



سعدی خودستا نیست

۲

سعدی اگر در موارد بالا از ترسخنی و ارزش واقعی گفتار و اهمیت نصایح تلخ و شیرینی سخن و تأثیر حرف، اشاراتی کرده، و درافشانی و برتری مقام شاعری و بلندی عمت خویش را معرفی فرموده، سراپا راست گفت و همه را به حق به خویشتن نسبت داد و گزافه ننوشت و بیهوده گردن افرازی نکرد.

در اشعاری که در زیر می‌آید به مضامین دیگری برمیخوریم از قبیل:

مناسب بودن گفته سعدی برای مجالس بزرگان و محافل طرب، و اختصاص شعر به سعدی شیرازی و شیرینی گفتار او که در نتیجه مطالعات و زحمات گذشته و بهرور ایام حاصل شده، و قدرت او در توصیف و دادسخن دادن و مفتون بودن خلق به سخن بلند او، و مناسب بودن شعر و زهدیات وی برای سماع اهل دل و جاودانی بودن اشعار و ارزش صحبت او، و یافتن سعادت دوجاهانی برای مصاحبان او و اینکه سعدی نیازی به وصف و خودستائی ندارد و شعرش همچون مشک عطرافشان و همانند شکر شیرین است.

دفتر فکرت بشوی ، گفتهٔ سعدی بگوی
دامن گوه‌ر بیار ، بر سر مجلس بیار

هر متاعی ز معدنی خیزد
شکر از مصر و سعدی از شیراز

سعدی دل روشنت صدف‌وار
هر قطره که خورد گوهر آورد
شیرینی دختران طبعت
شور از متمیزان بر آورد

شاید که کند به زنده در گور
در عهد تو هر که دختر آورد

نماند فتنه در ایام شاه ، جز سعدی
که بر جمال تو فتنه‌ست و خلق بر سخنش

در این معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید
که هر چه از جان برون آید نشیند لاجرم بر دل

سماع اهل دل آواز نالد سعدی است
چه جای زمزمهٔ عندلیب و سجع حمام

سعدی از پردهٔ عشاق چه خوش می‌گوید
ترك من پرده بر انداز که هندوی توأم

بنال مطرب مجلس بگوی گفتهٔ سعدی
شراب انس بیاور که من نه مرد نبینم

کسی که محبت سعدی طلب کند در دهر
سعادت دو جهانی طلب چرا نکند

هر کس به زمان خویشتن بود
من سعدی آخر الزمانم

چو ناف آهو خونم بسوخت در دل تنگ
برفت در همه آفاق بوی مشکینم

هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی
چه حاجت است بگوید شکر که شیرینم
سعدی هیچگاه از جانب تواضع و ادب پای فراتر نهاده و همانست که خود گفته
است .

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر
خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری
که گه خیال در سرم آید که این منم
ملك عجم گرفته به تیغ سخنوری
بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل
با کف موسوی چه زند سحر سامری
شرم آید از بضاعت بی قیمت و لیک
در شهر، آبگینه فروشت و جوهری
این ابیات برخلاف نظر خرده‌گیران، نهایت خاکساری و فروتنی او را نشان می‌دهد:

وگر به جلوۀ طاووس شوخی کردم
به چشم نقص نبیندم اهل استبصار
که من به جلوه‌گری پای زشت می‌پوشم
نه پرو بال نگارین همی کنم اظهار

به سوق صیرفیان در ، حکیم آنرا به
که بر محك نزنند سیم ناتمام عیار
هنر نمودن اگر نیز هست لایق نیست
که خود عبیر بگوید چه حاجت عطار

که گر خاک شد سعدی او را چه غم
که در زندگی خاک بودست هم
پس سلطان شاعران لقبی است که به حق یافته و مصداق این بیت واقع است و خرد
بر او روا نیست :

گوش بر ناله مطرب کن و بلبل بگذار
که نگویید سخن از سعدی شیرازی به
آیا خلاف واقع گفته یا از روی انصاف حقیقتی مسلم را بیان کرده است که میگوید:
یکی لطیفه ز من بشنو ای که در آفاق
سفر کنی و لطائف ز بحر و کان آری
گرت بدایع سعدی نباشد اندر بار
به پیش اهل و قرابت چه ارمغان آری؟

این نوع تمجیدهای شخصی در دواوین شاعران دیگر نیز کم و بیش موجود است
چنانکه در دیوان خاقانی شروانی مواردی از این نوع خودستائیهها بچشم می‌آید. این
رسم در بین شاعران معمول و متداول بوده و تا امروز هم ادامه یافته است. مرحوم
ملك الشعراى بهار شاعر معاصر مى‌گوید:

اینگونه سخن گفتن حد همه کس نیست
داند شمن آراستن روی صنم را

نگفت و نگوید کس از شاعران
به هنجار این پهلوانی سخن

برین چکامه آفرین کند کسی
که پارسی شناسد و بهای او

در آثار سعدی مقداری ازین وصفها در واقع تعریف و تمجید خویش نیست بلکه میخواهد در برابر معشوق قدر خود را بکاهد پس بناچار مقام خویش را بالا میبرد تا بگوید با آنهمه علو قدر در سخنوری و سخندانی، برابر معشوق ذره‌ی هم بحساب نمی‌آید و بر مقدار و بیخویشتن است و این صفت غزلهای سوزناک سعدی است که غالباً در آن موضوع مقایسه و نسبت میان می‌آید نظیر این ابیات :

شنیده‌ای که مقالات سعدی از شیراز
همی برند به عالم چو نافه ختنی
مگر که نام خوشت بر دهان من بگذشت
که رفت نام من اندر جهان بدخوش سخنی

مرا که سحر سخن در همه جهان رفتست
ز سحر چشم تو بیچاره مانده‌ام مسحور

اگر واقعا جانب حقیقت را بگیریم می‌بینیم در بسیاری از موارد، سعدی بجای مدح و خودستائی به خفض جناح و فروتنی و خود کم‌گیری نیز پرداخته و دو کفه ترازوی خودستائی و تواضع را متوازن ساخته است :

من خود ندانم و صفا او، گفتن سزای قدر او
گل آورند از بوستان، من گل به بوستان میبرم

سعدی آن نیست که در خورد تو گوید سخنی
آنچه در وسع خودم در دهن آمد گفتم

گفته بودی که بود در همه عالم سعدی
من به خود هیچ نم هر چه تو گوئی آنم

گر به تشریف قبولم بنوازی ملکم
ور به تازانه قهرم بزنی شیطانم

سعدیا دوست نبینی و به وصلش نرسی
مگر آنوقت که خود را نهی مقداری

ند بیان فضل کردم که نصیحت تو گفتم
هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت

سعدیا آتش سودای ترا آبی بس
باد بی فایده مفروش که مشتی خاکی

سعدیا تاکی ازین نامه سید کردن بس
که قلم را بسر از دست تو سودا برخاست

نی چه ارزد دوسه خر مهره که در پیله اوست
خاصه اکنون که به دریای گهر باز آمد

فصل‌های مصطلح

بقیه از صفحه ۳۲۵

۲۷ - اگر چنانچه - غلط است. چه اگر و چنانچه هر دو از ادات شرط و پیای آوردن آندو غلط فاحش است. باید گفت: اگر بیائید - چنانچه بخواهید ...

۲۸ - عاشق پیشه - شاعر پیشه - ترکیبهای ناصواب است؛ چه عاشق و شاعر هر دو اسم فاعل است، و نمیتوان آنها را بجای پیشه یا حرفه گرفت؛ در این موارد باید عشق پیشه، شعر پیشه، یا شاعری پیشه و عاشقی پیشه گفت و نوشت.

۲۹ - تجارتی - زراعتی. هر گاه بخواهند اسم مختوم بثناء تانیث را بوسیله یاء نسبت منسوب سازند، باید تا را حذف کنند. بنا بر آن بجای تجارتی - و زراعتی غلط، باید تجاری و زراعی صحیح بکاربرد.

۳۰ - اخوی من - اخوی شما - در زبان تازی (اخ) یعنی برادر و اخوی و اخوی یعنی: برادر من، از اینرو هر گاه بفارسی نوشته شود اخوی شما، یا اخوی من، از آن معنای (برادر من شما) و (برادر من من) مستفاد میشود، لذا بجای این ترکیب غلط، بهتر همانست که به پارسی سره نوشت، برادر من - برادر شما ...